

نقدی بر کتاب تحلیل سیاسی مدرن

مهدی فدایی مهربانی*

چکیده

رابرت دال، چنان‌که می‌دانیم، از آن دسته از دانشمندان علوم سیاسی است که رویکردی علم‌گرایانه به سیاست و دانش سیاسی دارد و درصدد است سیاست را به‌مثابه یک علم ارائه دهد. او در کتاب تحلیل سیاسی مدرن اصلی‌ترین مواضع خود را درباب مفهوم سیاست و چگونگی تحلیل سیاسی شرح داده است. کتاب فوق، ازیک‌سو، در سنت قدرت‌محور سیاست جای دارد و ازسوی‌دیگر، مفهومی متفاوت یعنی «نفوذ» را جای‌گزین مفهوم قدرت می‌کند و مدعی است توانسته است روشی علمی را برای مطالعه و نگریستن به سیاست و هم‌چنین مدلی علمی برای سیاست عملی و سیاست‌ورزی ارائه دهد. در مقاله حاضر، ما با بررسی این کتاب نقاط قوت و ضعف آن را ارزیابی خواهیم کرد. این مقاله شامل چند نقد کلی ازجمله نقد به رویکرد علم‌گرایانه کتاب، تأکید بر نفوذ به‌مثابه مفهوم کانونی سیاست، چستی تحلیل سیاسی مدرن، و تبعات حاصل از این منظر به سیاست است.

کلیدواژه‌ها: سیاست، علم سیاست، نفوذ، تحلیل سیاسی مدرن، پلی‌آرشی.

۱. مقدمه

همواره یکی از پرسش‌های اصلی یک دانشجوی سیاست این بوده است که سیاست چیست؟ آیا سیاست علم است؟ زیرا، اگر چنین باشد، هر متخصص و دانشجوی علم سیاستی رسالتی متفاوت با زمانی خواهد داشت که سیاست را غیرعلم در نظر آورد. حال پرسش این است که جایگاه یک متخصص سیاست در اجتماع کجاست؟ فراگیری

* استادیار گروه علوم سیاسی، دانشگاه تهران، fadaeimehrabani@ut.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۶/۲۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۸/۰۲

دانش سیاسی برای یک دانشجوی سیاست چه فایده‌ای دارد؟ نسبت دانش سیاسی یا، به عبارت دیگر، «سیاست نظری» با سیاست‌ورزی یا «سیاست عملی» چگونه است؟ فقدان اجماع و توافق بر سر تعریف سیاست باعث شده تا برخی بیان کنند که تعریف سیاست را باید «به‌گونه‌ای شهودی و اشراق‌گونه» فهمید (هاکس‌ورث ۱۳۸۲: ۵۰). هیوود، بر همین اساس، نتیجه می‌گیرد که منازعه و مناقشه در ذات سیاست نهفته است (Heywood 1994: 16).

متفکرین مدرن سیاست بر مبنای همین اختلاف و تشتت‌آرا در پی تعریفی چندپهلوی هستند که هم‌زمان همه گونه‌های سیاست را دربر گیرد؛ مثلاً هارولد لاسول مطالعه سیاست را مطالعه تأثیر و تأثرات و قدرت نفوذ می‌داند که در آن روش‌هایی مانند پروپاگاندا و تعیین‌بخشی به اذهان از طریق دست‌کاری روانی نقش ویژه‌ای دارند (Ellul 1965: xii)؛ بنابراین، آنچه در سیاست از اهمیت برخوردار است نفوذ بر دیگران، سهم‌شدن در قدرت، و کسب منافع خود از طریق نفوذ در آن‌هاست. به همین جهت، تعریف سیاست از نظر لاسول این است که «چه کسی چه چیزی را چه موقع و چگونه به دست می‌آورد» (Lasswell 1936: 269).

ماکس وبر نیز در تعریف خود از سیاست، با محوریت دادن به مفهوم قدرت، آن را «مجموعه کوشش‌هایی که به منظور شرکت در قدرت به کار می‌رود و پافشاری برای اعمال آن اعم از این که بین دولت‌ها باشد یا بین گروه‌های داخلی یک کشور» دانسته است و تأکید می‌کند که در مبارزه بر سر قدرت اخلاق موضوعی زائد است (وبر ۱۳۷۶: ۸۳). ژولین فروند بر آن است که «سیاست فعالیتی اجتماعی است که، با تضمین نظم در نبردهایی که از گوناگونی و ناهم‌گرایی عقیده‌ها و منافع ناشی می‌شوند، می‌خواهد به یاری زور — که اغلب بر حقوق متکی است — امنیت بیرونی و تفاهم درونی واحد سیاسی ویژه‌ای را تأمین کند» (فروند ۱۳۸۴: ۲۱۳).

در این میان، رابرت دال همواره یکی از متفکرین اصلی سنت «علوم سیاسی» در دانشگاه‌ها بوده است و تقریباً غالب کتب مبانی علم سیاست به آرای او استناد کرده‌اند. از میان آثار او تحلیل سیاسی مدرن جایگاه ویژه‌ای دارد و تصویر رابرت دال از سیاست و دموکراسی را نشان می‌دهد. در ویراست حاضر کتاب، که دال به هم‌راه بروس استاین بریکنز آن را منتشر کرده‌اند، هم‌چنان رنگ‌وبوی دفاع از رویکرد علم‌گرایانه به سیاست مشهود است؛ موضعی که در روزگار کنونی منسوخ شده است.

۲. جایگاه اثر و مؤلف

کتاب *تحلیل سیاسی مدرن*، اثر رابرت دال (Robert Alan Dahl) (۱۹۱۵-۲۰۱۴)، کتابی مهم در سنت علوم سیاسی علم‌گرایانه است. رابرت دال استاد ممتاز علوم سیاسی دانشگاه ییل در ایالات متحده بود که دکترای علوم سیاسی خود را در سال ۱۹۴۰ دریافت کرد. او هم‌چنین ریاست پیشین انجمن علوم سیاسی آمریکا را بر عهده داشت و به‌جهت گرایش‌های علم‌گرایان در سیاست به وی لقب «رئیس دانشمندان علوم سیاسی آمریکا» داده بودند. کتاب‌های مختلف رابرت دال با عناوین *مقدمه‌ای بر فرضیه دموکراسی*، *درباره دموکراسی*، *تعاریف و اصول دموکراسی*، *چه کسی باید حکومت کند؟*، *دموکراسی و انتقادهایی که به آن وارد شده است*، *به سوی دموکراسی*، *پلی‌آرشی: مشارکت در دموکراسی*، *سیاست‌گذاری دموکراسی*، *دموکراسی اقتصادی*، *دموکراسی کثرت‌گرا*، و *برابری سیاسی*، همگی، دغدغه دفاعی علمی از سیاست دموکراتیک دارند. مطالعه آثار رابرت دال نشان می‌دهد اصلی‌ترین مفهوم به‌کاررفته در آثار او «دموکراسی» است و از این‌جهت باید او را از مهم‌ترین متفکران دموکراسی محسوب کرد. او را هم‌چنین باید مبدع مفاهیم جدیدی در علوم سیاسی مانند اقناع عقلانی، دست‌کاری ذهنی، زور فیزیکی، و پلی‌آرشی دانست.

در ایران، درمورد رابرت دال، همانند بسیاری دیگر از متفکرین، گزارش‌ها آمیخته به اغراق است. انجمن علوم سیاسی ایران به‌مناسبت درگذشت رابرت دال او را کسی دانسته که «قهرمانانه از دموکراسی حمایت می‌کند» (حاجی‌پور ۱۳۹۲). برخی نیز او را متفکری بدشانس دانسته‌اند که حول او تصاویر کلیشه‌ای شکل گرفته است (دال ۱۳۸۷: مقدمه مترجم ۹). از میان کتب دال، *تحلیل سیاسی مدرن* در سال ۱۹۶۳ به‌نگارش درآمده و در ایران ترجمه فارسی آن نخستین‌بار ۲۲ سال بعد از چاپ انگلیسی‌اش، یعنی در سال ۱۳۶۴ ش، توسط حسین ظفریان منتشر شده است. کتاب فعلی ویرایش جدید آن به‌شمار می‌رود که در سال ۱۳۹۲ توسط حمیرا مشیرزاده ترجمه و منتشر شده است. تفاوت ویراست جدید این است که دو فصل در ابتدای ویراست جدید با موضوع نفوذ اضافه شده که در ویراست قبلی نبود؛ هم‌چنین در عنوان فصول و برخی اضافات تفاوت بسیاری با ویراست قبلی دارد و از این‌منظر کتاب به‌لحاظ کیفی ارتقا یافته است.

چنان‌که مشخص است کتاب نه‌تنها به‌لحاظ تاریخی متعلق به بیش‌از نیم قرن گذشته است، بلکه به‌لحاظ شیوه نگارش به موضوع نیز چنین است؛ از همین‌رو، احساس خواننده کتاب طی مطالعه این است که کتابی را مطالعه می‌کند که به‌لحاظ محتوایی به گذشته تعلق دارد؛ به‌همین‌جهت، کتاب حتی گاهی برای ارجاعات خود نیز مجبور می‌شود به منابعی

قدیمی ارجاع دهد. به‌عنوان مثال، در انتهای کتاب به مطالعه گروهی مؤسسه بروکینگز در واشینگتن دی. سی. در مورد آزمون‌گری اجتماعی به‌منظور «ارزیابی فواید آزمایش‌ها به‌عنوان راهی برای افزایش دانش درباره تأثیرات برنامه‌ها و سیاست‌های اجتماعی داخلی حکومت فدرال» اشاره شده که متعلق به سال ۱۹۷۵ است (دال ۱۳۹۲: ۲۸۳). نویسنده این کار مطالعاتی را به‌عنوان سندی برای قابل‌آزمون‌وسنجش بودن امور اجتماعی و سیاسی ارائه داده است. بدیهی است که این ارجاع در نسخه اولیه کتاب وجود نداشته؛ چون تاریخ انجام این مطالعه متعلق به دوازده سال بعد از انتشار نخستین ویرایش کتاب است؛ بنابراین، نویسندگان در ویراست فعلی برای اثبات مدعای خود به سندی قدیمی متوسل شده‌اند و این کار در ویرایش جدید کتاب پذیرفتنی نیست.

کتاب به‌لحاظ ساختاری دارای چهار بخش و هر بخش شامل چند فصل است. عناوین بخش‌های چهارگانه کتاب عبارت‌اند از:

۱. مبانی؛
۲. نظام‌های سیاسی: شباهت‌ها و تفاوت‌ها؛
۳. مشارکت سیاسی و ارزیابی سیاسی؛
۴. اهداف تحلیل سیاسی.

بخش نخست یا «مبانی» به موضوعات نفوذ و تعریف آن، سرشت سیاست، نظام سیاسی، حکومت، دولت، و اشکال نفوذ مربوط است. موضوع فصل‌های بخش دوم شباهت و تفاوت‌های نظام سیاسی، دست‌رسی به منابع نفوذ، اعمال نفوذ، کسب مشروعیت، فرهنگ سیاسی، و تفاوت‌های نظام‌های سیاسی پلی‌آرشی و غیرپلی‌آرشی به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین موضوعات کتاب است. در بخش سوم، موضوع فصل‌ها به مشارکت افراد در عرصه سیاست، افراد ذی‌نفوذ در سیاست، و تحلیل‌های سه‌گانه هنجاری و تجربی و مفهومی در سیاست مربوط است. در نهایت، موضوع فصول بخش چهارم به علم سیاست، مزیت تحلیل سیاسی مدرن در علم سیاست بنیادی و کاربردی و سنجش و اندازه‌گیری پدیده‌های سیاسی اختصاص دارد.

۳. تحلیل بیرونی اثر

کتاب *تحلیل سیاسی مدرن* متعلق به رویکرد علمی به سیاست است و درصدد است مدلی علمی برای نگرستن به سیاست ارائه دهد. علم یکی از راه‌های نگاه‌کردن به واقعیت تجربی

یا مطالعه آن است. نویسندگان معتقدند «علم» تداعی کننده موفقیت‌های چشم‌گیر عصر مدرن است. علم اساساً سودمند است و ارزش تحلیل سیاسی مدرن علمی بودن آن است. استدلال اصلی نویسندگان این است که «بهترین تحقیقات تجربی امروزه واقعاً علمی است، و بدین ترتیب، تحلیل سیاسی نیز به‌طور فزاینده در یافته‌هایش درباره عرصه سیاست اتکاپذیر و دقیق می‌شود. آن‌ها معتقدند: «علمای سیاست می‌توانند سیاست را علمی بررسی کنند و چنین نیز می‌کنند» (همان: ۲۵۹).

کتاب از این منظر اثری شناخته‌شده در مطالعات سیاسی علم‌گرا محسوب می‌شود. اگر علم در پی تصدیق گزاره‌های علمی باشد، با منظر پوزیتیویستی به علم مواجهیم؛ موضع علمی نسبت به سیاست نیز به مکتب پوزیتیویسم آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) بازمی‌گردد. او در کتاب *سیاست اثباتی (Système de Politique Positive)* مدعی شد جامعه‌شناسی و سیاست مانند دیگر شاخه‌های علمی یک علم‌اند، اما مثلاً در مقایسه با فیزیک نوعی فیزیک اجتماعی به‌شمار می‌روند. ذهن انسان طی سه مرحله از تکامل خود سه مرحله دینی، فلسفی، و علمی داشته است و امروز علم را دریافته و از دوران سلطه اندیشه‌های متافیزیکی گذر کرده است؛ بنابراین، از نظر کنت جامعه صنعتی اروپا الگوی اصلی تکامل همه بشر است و بشریت باید در همان راهی که پیش‌گامان غربی آن را آغاز کرده‌اند گام نهند (آرون ۱۳۸۲: ۹۶).

با این‌همه، نباید موضع رابرت دال و استاین بریکنز را نظیر پوزیتیویسم آگوست کنت دانست؛ کسانی چون دال یا جری استوکر معتقدند منظور از «علم» در علوم سیاسی «تولید سازماندهی شده دانشی که از پیروان خود تقاضای برخی نظم‌های عقلی به‌ویژه انسجام منطقی و ارائه مدارک کافی را دارد» است (ساندرز به نقل از استوکر ۱۳۷۸: ۳۰). به‌طور کلی، نظریه علمی مجموعه اظهاراتی است که به‌طور نظام‌مند و مرتبط با هم عرضه شده است؛ هم‌چنین شامل تعمیم‌های قانون‌مانندی می‌شوند که به‌لحاظ تجربی قابل‌آزمون‌اند. بنابراین، هدف اصلی پژوهش‌های علمی به‌دست‌آوردن بدنه اصلی دانش تجربی است (Smith 1977: 29-45).

یکی از گرایش‌های اصلی علم‌گرایی در علوم سیاسی رفتارگرایی است؛ از نظر رفتارگرایان، یک نظریه خوب جدای از برخورداری از انسجام درونی باید توانایی ارائه پیش‌گویی‌های تجربی آزمون‌پذیر داشته باشد (ساندرز ۱۳۷۸: ۱۱۰). علم‌گرایان به‌طور سنتی علم را از منظر اثباتی و تحصیل‌گرایانه می‌نگرند؛ البته فلاسفه دیگری نظیر کارل پوپر (۱۹۰۲-۱۹۹۴) معتقدند روش علم روش حدس‌های جسورانه (bold conjectures) و تلاش

مبتکرانه برای ابطال آن است (Popper 1972: 81). به‌زعم پوپر، مشاهده از پس فرضیات و نظریات شکل می‌گیرد و در وادی سیاست به‌طریقِ آزمون بین‌الذهانی مطرح می‌شود. به‌عبارت‌بہتر، درازای تلاش برای اثبات فرضیات علمی، آن‌ها به‌محک آزمون‌پذیری ابطال‌گرایانه قرار می‌گیرند. چنین موضع عمل‌گرایانه‌ای ازسوی پوپر تلاشی درجهت جای‌گزین کردن روش‌های کثرت‌گرایانه به‌جای امکان‌نیل به حقیقت در علم و دیگر حیطه‌های مربوط به انسان است.

درمقابل گرایش‌های رفتارگرا، ایستون اصطلاح پساتارگرایی را در نشست سالانه انجمن علوم سیاسی امریکا در ۱۹۶۹ و زمانی که خود ریاست آن را بر عهده داشت مطرح کرد (Easton 1969). تا پیش‌ازاین، ایده علم رها از ارزش بر آن بود که حقایق و ارزش‌ها جدا از یک‌دیگرند، زیرا علم نه می‌تواند ارزش‌ها را تأیید کند و نه می‌تواند آن‌ها را رد کند (Easton 1965: 7).

این موضع افراطی ازسوی رابرت دال تا حدودی تعدیل شده است و علوم سیاسی را همانند علوم محسوب نمی‌کند؛ اما درعین‌حال مدعی سنجش‌پذیری و آزمون‌پذیری پدیده‌های سیاسی است. به‌همین جهت، اثر رابرت دال به اثری صاحب‌سبک درمیان آثار مدعی علم‌بودن سیاست بدل شده است.

۴. تحلیل درونی و روش‌شناختی اثر

به‌لحاظ درونی، مفهومی کانونی کتاب در تعریف سیاست «نفوذ» است؛ به‌بیان خود نویسندگان، نفوذ در قلب سیاست جای گرفته است (دال ۱۳۹۲: ۵۶). بنابراین، «سیاست به‌طور قطع عبارت است از: اعمال نفوذ» (همان: ۱۹۱). جای‌گزین کردن واژه «نفوذ» به‌جای قدرت ازسوی رابرت دال و همکارش درخور توجه است. اما همان‌گونه که مترجم ویراست کانونی اثر نیز تأکید دارد آن‌چه دال «نفوذ» می‌نامد همان چیزی است که سنتاً در متون سیاسی از آن به «قدرت» یاد می‌شود (همان: ۱۳). عبارات دال در این مورد مشابه عبارات سی. رایت میلز است که معتقد بود «سیاست یک‌سره مبارزه برای کسب قدرت است و نوع نهایی قدرت خشونت است» (Mills 1956: 171).

رابرت دال خود اذعان دارد که قادر به ارائه تعریفی دقیق از نفوذی که متمایز با مفهیمی مشابه نظیر قدرت باشد نیست. وی تأکید می‌کند «آن‌چه برای یک نویسنده نفوذ است برای دیگری قدرت است، و هنوز هم وقتی می‌گوییم 'الف' از نفوذ (یا قدرت، کنترل، و غیره)

بیش‌تری نسبت به 'ب' برخوردار است، دقیقاً معلوم نیست منظورمان چیست» (دال ۱۳۹۲: ۴۲). این دشواری در تعریف قدرت یا نفوذ مشکل اساسی همه محققین در این حوزه است. شاید به همین جهت است که دنیس رانگ نخستین فصل کتاب خود در مورد قدرت را «دشواری‌های تعریف قدرت» نام‌گذاری کرده است (Wrong 2009: 2). جوزف نای با توجه به همین دشواری، اما بدیهی بودن قدرت، آن را مانند هوا دانسته است که همه به آن مربوط‌اند اما فقط عده کمی آن را می‌فهمند (نای ۱۳۸۷: ۳۷).

با این‌همه، رابرت دال به جهت موضع علم‌گرایانه خود مفهوم کانونی تحلیلش یعنی نفوذ را نیز با اسلوبی علم‌گرایانه توضیح می‌دهد؛ وی معتقد است نفوذ را باید براساس شکلی از «علیت» یا «موجبیت» توضیح داد؛ زیرا نمی‌توانیم بدون تجربه علیت و، در واقع عمل براساس آن در دنیا زندگی کنیم (دال ۱۳۹۲: ۴۳). بنابراین، نفوذ گونه‌ای از علیت در سپهر انسانی است و طی آن یک عامل انسانی بر دیگری تأثیر می‌گذارد. بدین‌قرار، در روش‌شناسی تحلیل مدرن سیاسی، دانشمندان سیاسی به تحلیل «روابط علی» در قالب نفوذ می‌پردازند.

دال در جای دیگری نفوذ را چنین تعریف می‌کند:

رابطه‌ای میان کنش‌گران انسانی به گونه‌ای که نیازها و خواست‌ها و ترجیحات یا نیات یک یا چند کنش‌گر بر کنش‌ها یا تمایل به عمل یک یا چند کنش‌گر در جهتی هم‌آهنگ با - و نه مغایر با - نیازها، ترجیحات، یا نیات نفوذگذار(ان)، اثر گذارد (همان: ۵۰).

راه و روشی که نویسندگان برای تعریف نفوذ برگزیده‌اند حکایت از آن دارد که ما به لحاظ متدولوژیک با روشی علی مواجهیم که علم‌گرایان بر آن تأکید دارند. معادلات توضیح قدرت بر مبنای الف آن‌گاه ب همانی است که در متون علمی بازمی‌یابیم. نویسندگان در بخشی که به مزایای تحلیل مدرن اختصاص دارد مزایای تحلیل مدرن سیاست را همان مزایای روش علمی می‌دانند. از مهم‌ترین مزایای روش علمی قابل‌اندازه‌گیری بودن و سنجش‌پذیری است. نویسندگان، از همین‌روی، معتقدند در سیاست نیز مانند سایر حوزه‌های علمی امکان سنجش و اندازه‌گیری وجود دارد و این یکی از امتیازات آن محسوب می‌شود. در تحلیل مدرن سیاسی امکان سنجش و آزمون‌گری فراهم است. آن‌ها آورده‌اند: «خوش‌بختانه با کاربرد روش‌های کمی نسبتاً قوی می‌توان خوب و منطقی به آزمون‌گری نزدیک شد؛ مشروط به این‌که داده‌ها به شکلی کمی باشند» (همان: ۲۶۲).

عبارت فوق را باید در حال‌وهوای ویراست اولیه کتاب در دهه ۱۹۶۰ در آمریکا خواند که با غلیان علم‌گرایی در علوم سیاسی مواجهیم. امروزه عباراتی از این دست خود غیرعلمی (به معنای عام) محسوب می‌شوند. برخلاف پیش‌بینی خطای نویسندگان، که جای‌گزینی روش‌های کیفی به جای روش‌های کمی را بعید می‌دانستند، پژوهش‌گران امروزین سیاست به خوبی به واهی بودن توهم علم‌گرایی در سیاست پی برده‌اند و به نیت کنش‌گران سیاسی در پس پدیده‌های سیاسی اهمیت می‌دهند.

باین‌همه، یک پرسش باقی می‌ماند و آن این‌که تحلیل سیاسی مدرن دقیقاً چیست؟ رابرت دال و استاین بریکنز تحلیل سیاسی مدرن را صراحتاً تعریف نمی‌کنند، اما در چند جا آن را توصیف کرده‌اند. در فصل نخست کتاب تحلیل سیاسی مدرن را تحلیلی می‌دانند که «به چگونگی‌ها و چرایی‌های حکم‌رانی دموکراتیک^۱ می‌پردازد» (همان: ۲۴)؛ به عبارت بهتر، تحلیل سیاسی مدرن تحلیلی مختص جوامع دموکراتیک است.

کتاب در فصل یازدهم به تفکیک سه نوع تحلیل هنجاری، تجربی، و مفهومی پرداخته است. تحلیل تجربی به آنچه هست می‌پردازد و تحلیل هنجاری به آنچه باید باشد. تحلیل‌های مفهومی یا مفروضات نیز اغلب، یا شاید همیشه، در بستر عبارات‌های تجربی و هنجاری جای دارند. بررسی یک مفهوم مانند «نظام سیاسی» کاری است که در تحلیل مفهومی صورت می‌گیرد و درحقیقت، نویسندگان آن را مترادف تعریف مفاهیم می‌دانند.

اما نفوذ به‌مثابه مفهوم کانونی سیاست در تحلیل سیاسی مدرن چه جایگاهی دارد؟ اگر سیاست مطالعه نفوذ باشد، در صورتی‌که بخواهیم شرایط غیرسیاسی‌ای را در نظر گیریم، باید شرایطی را تصور کنیم که در آن نفوذی وجود نداشته باشد. او معتقد است: «سیاست عبارت است از: اعمال نفوذ؛ و نفوذ رابطه‌ای است که می‌تواند شامل افراد و گروه‌ها باشد» (همان: ۸۱).

تعریف سیاست به علم مطالعه نفوذ از این ویژگی برخوردار است که از شمول گسترده‌ای برخوردار است؛ زیرا در همه گونه‌های حکومت و حکم‌رانی به میزان‌های مختلف نفوذ وجود دارد. در برخی از حکومت‌ها نفوذ اندک و در برخی مانند زمان هیتلر و استالین میزان نفوذ و قدرت چنان مفرط بود که واژه‌ای جدید یعنی تمامیت‌خواه (totalitarian) برای اشاره به گستره نفوذ آن‌ها ایجاد شد (همان: ۳۲). در دموکراسی‌ها با نفوذی دارای تعادل مواجهیم و از ایجاد نفوذهای افسارگسیخته جلوگیری می‌شود. باوجوداین، رابرت دال تأکید می‌کند که این بدین معنی نیست که در دموکراسی‌ها مردم از نفوذ و قدرتی برابر برخوردارند. هم‌چنین، در هیچ‌یک از نظام‌های سیاسی حتی در

دیکتاتورهای تمامیت خواه نیز نفوذ نامحدود نیست. این یعنی نه باید تصور کرد دموکراسی ها قادر به برابر کردن نفوذ و قدرت اند و نه دیکتاتورهای توتالیتر توانایی ایجاد نفوذی نامحدود دارند (همان: ۳۴).

دال و استاین بریکتر معتقدند تفاوت در میزان نفوذ بسته به سه عامل است:

۱. منابع: یعنی وسایلی که از طریق آن فرد یا گروه می تواند رفتار اشخاص دیگر را تحت تأثیر قرار دهد و بر آنها نفوذ کند. مهم ترین منابع نفوذ عبارت اند از: پول، اطلاعات، مواد غذایی، منزلت اجتماعی، شغل، و غیره؛
۲. مهارت: تفاوت در مهارت به نوبه خود از تفاوت در دارایی ها، فرصت ها، و انگیزه های لازم برای یادگیری و عمل به چنین مهارت هایی نشئت می گیرد؛
۳. انگیزه ها: تفاوت در این که افراد تاجه حد از منابع بالقوه مهم خود در راه اهداف سیاسی استفاده می کنند (همان: ۸۲).

این سه عامل اصلی ترین عوامل تفاوت نفوذ میان افراد و گروه های مختلف هستند؛ در این مورد نیز نویسندگان با ارائه مصادیق کمی سعی دارند پدیده ای کیفی (میزان نفوذ) را تحلیل کنند؛ در میان سه عامل بالا، معیاری کیفی دیده نمی شود؛ زیرا اساساً هدف نویسندگان تبدیل پدیده کیفی به امر کمی است. اما حقیقت این است که تحلیل تفاوت انواع نفوذ قابل تقلیل به موارد فوق نیست. احتمالاً از نظر نویسندگان اقتدار به مثابه یکی از اشکال نفوذ نیز باید دارای معیارهای کمی باشد؛ اما اقتدار پدیده ای ذاتاً کیفی و بسته به ویژگی های اعتقادی، روانی، و فرهنگی مخصوص هر جامعه است. تصویری که ماکس وبر از اقتدار کاریزماتیک ارائه می دهد را نمی توان با هیچ یک از معیارهای فوق ارزیابی کرد.

نکته دیگر در مورد نفوذ اشکال نفوذ است که کتاب در این مورد تقسیم بندی خوبی ارائه داده است؛ نویسندگان معتقدند نفوذ دارای هفت شکل عمده است که عبارت اند از: اغوا (inducement) و قدرت؛ زور و اجبار؛ افساع (persuasion) و دست کاری ذهنی (manipulation)؛ و اقتدار. در تمامی اشکال نفوذ نوعی تلاش برای سازگار کردن طرف مقابل یا اعمال اراده بر وی وجود دارد. مثلاً اغوا زمانی صورت می گیرد که یک معلم برای انجام تکلیف درسی اضافی نمرات تشویقی برای دانش آموزان در نظر می گیرد؛ اما قدرت زمانی در کار است که سازگاری از طریق خلق امکان مجازات سخت در آینده در صورت عدم سازگاری به دست می آید. در این صورت، معلم دانش آموزان خود را تهدید می کند که در صورت بی نظمی بعد از کلاس در مدرسه نگره شان می دارد (همان: ۸۹).

زور یکی دیگر از اشکار نفوذ است که کنش‌گران تحت نفوذ را از انتخاب میان سازگاری و ناسازگاری محروم می‌کند. اجبار نیز شکلی از نفوذ است و زمانی حاصل می‌شود که الف به خواست ب عمل می‌کند، چون الف به‌طور باورپذیری تهدید کرده که اگر ب تن به سازگاری ندهد از زور استفاده خواهد کرد. مثلاً، اگر مظنون فراری به دلیل تهدید افسر پلیس به شلیک متوقف شود، مورد اجبار قرار گرفته است (همان: ۹۰).

اقناع هنگامی رخ می‌دهد که ارتباط عقلانی و صادقانه الف موجب شود ب عمل یا اندیشه خود را تغییر دهد. پدر یا مادری که این انگاره را بی‌پیرایه — یا حداقل تاجایی که به خودش مربوط می‌شود صادقانه — به پسرش منتقل می‌کند که خوب درس خواندن در دبیرستان نتیجه‌اش نمرات بهتر و زندگی موفقیت‌آمیزتری است می‌کوشد از طریق اقناع بر او اعمال نفوذ کند. به همین جهت، اقناع روشی کم‌هزینه است که میان همگان از جمله اشخاص حرفه‌ای و رهبران حکومت‌ها نقشی برجسته دارد (همان: ۹۲)؛ اما دست‌کاری ذهنی برخلاف اقناع در شرایطی رخ می‌دهد که الف بر ب از طریق ارتباطی اعمال می‌شود که الف در آن عمداً ابعادی از حقیقت را که خود می‌داند و، اگر به ب منتقل شود، در اندیشه و عمل او تأثیر می‌گذارد تحریف می‌کند یا رد می‌کند یا به طریقی گمراه‌کننده از قلم می‌اندازد (همان: ۹۳). درنهایت، اقتدار که متفاوت از سایر اشکال نفوذ است مطلوب‌ترین و مهم‌ترین شکل نفوذ به‌شمار می‌رود؛ زیرا با مفهوم چالش‌برانگیز و مهم دیگر یعنی مشروعیت پیوند دارد. در اقتدار، ب معمولاً، به‌طور خودکار، بدون فکر و بدون تعمق خواست الف را اجرا می‌کند. از این جهت، اقتدار از همه اشکال نفوذ کم‌هزینه‌تر و آسان‌تر است (همان: ۹۵).

به‌طور کلی، موضع نویسندگان نسبت به مسائل سیاسی یادآور فضای فکری دهه پنجاه و شصت در امریکا است؛ اشکال مختلف نفوذ، درحقیقت، همان اشکال سیاست‌ورزی‌اند. آنان معتقدند سیاست «مبارزه‌ای میان اشخاص و گروه‌های رقیب بر سر اقتدار گسترده‌ای است که یک حکومت می‌تواند اعمال کند» (همان: ۹۶). این موضع مشابه موضع برتراند راسل در کتاب قدرت: تحلیل اجتماعی جدید است؛ با این تفاوت که او به‌جای قدرت از نفوذ استفاده می‌کند. از نظر راسل، سیاست «ایجاد تأثیرات مقصود خواه انسانی باشد و خواه غیرانسانی» تعریف می‌کند. به نظر راسل، اگر از میان دو فرد یک نفر بتواند خواسته‌های خود را بر خواسته‌های دیگری تحمیل کند، او قدرت خویش را بر آن فرد اعمال کرده است (Russell 2004: 23).

۵. دموکراسی و پلی‌آرشی

یکی از بخش‌های اصلی کتاب به مفهوم خاص رابرت دال یعنی پلی‌آرشی (polyarchy = 'poly' 'many'+ 'arkhe' 'rule') به‌مثابه گونه‌ای از دموکراسی اختصاص دارد. نویسندگان براساس نهادهای تقسیم و اعمال نفوذ و قدرت نظام‌های سیاسی را به دو دسته تقسیم می‌کند: نظام‌های پلی‌آرشی (دموکراتیک)، و نظام‌های غیرپلی‌آرشی (غیردموکراتیک). البته نباید تصور کرد پلی‌آرشی‌ها همان دموکراسی‌ها هستند؛ در واقع، پلی‌آرشی را باید یکی از گونه‌های حکومت دموکراتیک به‌شمار آورد.^۳ اما تعریف نویسندگان از دموکراسی و نظام دموکراتیک جالب توجه و، در عین حال، گنگ است؛ «نظام دموکراتیک گونه‌ای نادر از نظام‌های سیاسی است که موجودیت آن منوط به شرایط نامعمولی است» (دال ۱۳۹۲: ۸۷). رابرت دال مشخصاً لیبرالیسم را پلی‌آرشی یا «چندسالاری» می‌داند که در مقابل حکومت «تک‌سالاری» (monoarchy = mono 'unit'+ 'arkhe' 'rule') قرار دارد. او معتقد است در لیبرالیسم قدرت در یک‌جا متمرکز نشده است، بلکه از جانب مردم به‌عنوان شهروند سیاسی و از طریق مقامات منتخب و دیگر نهادهای دموکراتیک اعمال می‌شود (Dahl 1991: 23). به عبارت بهتر، در پلی‌آرشی با تعدد و تکثر منابع نفوذ مواجهیم؛ به‌زعم آنها، این امکانی است که تنها دموکراسی توانسته است ایجاد کند و اکنون بهترین مدل حکم‌رانی به‌شمار می‌رود.

نویسندگان تأکید می‌کنند که فرض غالب برای دوهزار سال این بود که حکومت مردمی فقط در دولت‌شهرهای کوچک قابل تحقق است. اما در سده هفدهم و هجدهم نسل جدیدی از هواداران حکومت مردمی شکل گرفتند که معتقد بودند تحقق دموکراسی از طریق نمایندگی بدیل مناسبی برای مشارکت مستقیم در مجلس شهروندی است. این نظام‌های سیاسی مدرن با اشکال مختلفی مانند جمهوری، دموکراسی، حکومت نمایندگی، جمهوری‌های دموکراتیک، و نظام‌های پارلمانی حکومت‌های مردمی را بسیار فراتر از مرزهای محدود دولت‌شهرها به قلمرو بزرگ‌تر یعنی کشور یا نظام سیاسی ملی بسط دادند. یکی از این اشکال پلی‌آرشی است که دارای هفت ویژگی عمده است:

۱. کنترل تصمیمات نهایی درباره سیاست حکومت در اختیار مقامات انتخابی است؛
۲. مقامات منتخب در انتخابات متوالی منصفانه و آزادی انتخاب می‌شوند که در آنها زور و اجبار وجود ندارد یا به‌شدت محدود است؛
۳. تقریباً همه بزرگسالان حق رأی دارند؛

۴. اکثر بزرگ‌سالان حق دارند نامزد احراز مقامات عمومی در این انتخابات شوند؛
 ۵. شهروندان از حق آزادی بیان برخوردارند؛
 ۶. شهروندان از حق دسترسی به منابع اطلاعاتی که حکومت دولت یا هیچ گروه واحد دیگری در انحصار خود ندارد برخوردارند؛
 ۷. شهروندان از حق تشکیل سازمان‌های سیاسی مانند احزاب سیاسی و گروه‌های ذی‌نفع و پیوستن به چنین سازمان‌هایی برخوردارند (دال ۱۳۹۲: ۱۵۷).
- بدین ترتیب، نظام سیاسی‌ای که از این هفت ویژگی برخوردار باشد «پلی‌آرشی دموکراتیک» نام دارد. نویسندگان معتقدند چنین نظام‌هایی تا قرن بیستم وجود نداشت؛ زیرا تا قرن بیستم بسیاری از مردم و از جمله زنان در کشورهای غربی نیز از حقوق مدنی و سیاسی برخوردار نبودند.

۶. نقد و ارزیابی اثر

پیش‌تر گفتیم تحلیل سیاسی مدرن «به چگونگی‌ها و چرایی‌های حکم‌رانی دموکراتیک می‌پردازد». و این یعنی تحلیل سیاسی مدرن تحلیلی مختص جوامع دموکراتیک است. به نظر می‌رسد چنین رویکردی از سوی تحلیل سیاسی از دو جهت می‌تواند مورد نقد قرار گیرد؛ اولاً منظور از مدرن بودن تحلیل چیست؟ آیا مدرن بودن تحلیل سیاسی به معنی تقابل آن با رویکرد سنتی تحلیل یا تحلیل سنتی است؟ ثانیاً آیا تخصیص تحلیل سیاسی مدرن رابرت دال به حکم‌رانی دموکراتیک بدین معنی است که هرگونه حکم‌رانی خارج از حدود دموکراسی سنتی است؟ به نظر می‌رسد رابرت دال همه این مفروضات را پذیرفته است؛ زیرا او در بخش دیگری از کتاب تحلیل سیاسی مدرن را به دموکراسی از نوع پلی‌آرشی و با نظم سیاسی لیبرال و سرمایه‌داری می‌داند.

اما نویسندگان سنت و مدرنیته را نه از منظری فلسفی بلکه از منظری عمل‌گرایانه می‌بینند؛ مخالف نویسندگان کتاب با رویکردهای فلسفی نسبت به سیاست از ابتدای کتاب عیان است. بدیهی است علم‌گرایان در پی تحلیل‌های علی‌اند و چندان با تحلیل‌های عقلی نسبتی ندارند. به همین جهت، به‌هنگام تعریف سیاست، نویسندگان مخالفت خود را با تعریف ارسطو از سیاست نشان می‌دهند. به‌زعم آن‌ها، تعریف سیاست به «فعالیتی عمومی که متضمن اهداف عمومی یا منافع عمومی است» تعریفی درست نیست (همان: ۶۳). آن‌ها به‌جای این تعریف به تعاریف متأخر از سوی کسانی چون ماکس وبر و هارولد لاسول اشاره

می‌کنند که به‌زعم آن‌ها نیز سیاست علم مطالعه قدرت، نفوذ، انقاد، و زور مشروع است. در همین جا مشخص می‌شود که منظور نویسندگان کتاب از «مدرن» بودن تحلیل سیاسی مدرن چیست. آن‌ها معتقدند: «به‌نظر نمی‌آید تجربه مشترک یا پژوهش‌های نظام‌یافته چندان مؤید این فرضیه باشد که انگیزه اصلی اشخاص دخیل در سیاست (یعنی کسانی که بر دیگران به‌ویژه در سطحی وسیع اعمال نفوذ می‌کنند) دغدغه‌شان نسبت به خیر عمومی است» (همان: ۶۳). دلیل نویسندگان این است که اگر سیاست را محدود به خیر عمومی بدانیم، باید بگویم «فعالیت‌های هیتلر و استالین سیاسی نبوده‌اند» (همان: ۶۳).

حاجت به توضیح نیست که این استدلال تاجه‌پایه مبتدیانه است و نشان از آن دارد که تعصب علم‌گرایانه نویسندگان مانع از آن شده است که مطالعه‌ای حتی گذرا در متون کلاسیک سیاسی داشته باشند. ارسطو در تقسیم‌بندی خود به‌هنگام بحث در باب گونه‌های مختلف چگونگی سیاست با تمیز دادن میان انواع خوب و بد حکومت شش نوع حکومت را بر مبنای این که چگونه سیاست می‌کنند از یک‌دیگر تفکیک کرده است. از نظر ارسطو، معیار تشخیص صحیح یا منحرف بودن حکومت شمول خیر است. اگر حکومتی خیر عموم جامعه را در نظر گیرد آن حکومت شکل صحیح حکومت است؛ و اگر خیر فردی یا عده قلیلی را در نظر گیرد، با شکل منحرف حکومت مواجهیم (Miller 2012). مثلاً پادشاه کسی است که خیر عموم مردم را در نظر دارد اما مستبد کسی است که تنها به منافع خویش می‌اندیشد. در تقسیم‌بندی ارسطو از حکومت‌ها، حکومت‌های بد بر اثر منسوخ شدن حکومت‌های خوب پدید می‌آید؛ یعنی حکومت استبدادی نوع بد حکومت پادشاهی، حکومت اشراف‌سالاری نوع بد حکومت شایسته‌سالاری، و حکومت دموکراسی نوع بد حکومت پولیتی است.

بنابراین، از نظر ارسطو رعایت «خیر عمومی» متعلق به گونه مطلوب سیاست است نه تمام گونه‌های آن؛ اگر او چنین تصویری می‌داشت، حکومت تیرانی یا استبدادی را که در آن خیر عمومی در نظر گرفته نمی‌شود در تقسیم‌بندی خود نمی‌آورد؛ آنچه ارسطو از سیاست در نظر دارد تعلق آن به «حوزه عمومی» و «مدنی» یا «polis» است و نه «خیر عمومی» (ارسطو ۱۳۸۱: ۵).

بی‌اطلاعی از فلسفه سیاسی تا بدان پایه است که در کتاب هر جا نویسندگان سخنی از فلسفه سیاسی یا فلاسفه گفته‌اند یک‌سره سوءفهم است. یکی از موارد در مورد ارسطو را بازگو کردیم؛ عبارت حیرت‌آور دیگری در فصل یازدهم عیان می‌شود که در آن آمده است: «فلسفه سیاسی کلاسیک شامل آثار ارسطو، ماکیاولی، هابز، لاک، و مانند آن‌هاست»

(دال ۱۳۹۲: ۲۳۶). مشخص نیست به چه دلیل رابرت دال و استاین بریکنز هابز ماکیاولی و لاک را در کنار ارسطو از فلاسفه کلاسیک دانسته‌اند! مطابق تقسیم‌بندی جهان‌شمول تاریخ فلسفه تنها ارسطو در عداد فلاسفه کلاسیک است و سه فیلسوف بعدی همگی از بنیان‌گذاران فلسفه جدید به‌شمار می‌روند. ممکن است تصور کنیم نویسندگان تفسیری خاص و متفاوت از تقسیم‌بندی تاریخ فلسفه دارند؛ اما چنین نیست و عبارات بعدی کتاب نیز از برداشت سطحی نویسندگان از فلاسفه کلاسیک حکایت دارد. به‌عنوان مثال، نویسندگان در یکی از بخش‌های کتاب تنها به توضیحی دوخطی در مورد فلاسفه سه‌گانه یونان بسنده کرده‌اند تا ثابت کنند ماهیت هنجاری فلسفه کلاسیک بحث‌انگیز و غیرقابل اجماع است: «کام‌یابی سقراط در زمینه بحث‌و‌جدل بود، و ارسطو با استاد خود، افلاطون، که معروف‌ترین شاگرد سقراط بود اختلافات اساسی داشت» (همان: ۲۳۸).

باز هم در این عبارت مشخص نیست که چگونه از صغرای «کام‌یابی سقراط در زمینه بحث‌و‌جدل» و کبرای «اختلافات اساسی افلاطون و ارسطو» باید به نتیجه رسید که مباحث هنجاری فلسفه سیاسی بحث‌انگیزند. ریشه این سوء‌برداشت در غفلت نویسندگان از مبادی فلسفی سیاست و شیفتگی درمقابل روش علمی است. همین موضع سر از آستین یکی از معضلات دیگر کتاب درآورده و آن تلاش برای ارائه آمارهای کمی در تحلیل‌هاست که در بسیاری از موارد به جریانی خسته‌کننده بدل می‌شود. به‌عنوان مثال، در بخش نظام‌های سیاسی، نویسندگان سعی دارند بقبولانند که ارتباطی مستقیم میان سطح درآمد سرانه بالا و رژیم مردم‌سالار وجود دارد. درمقابل، هرقدر سطح درآمد سرانه یک کشور پایین‌تر باشد، شرایط برای مردم‌سالاری نامساعدتر خواهد بود (همان: ۱۳۷). بر همین اساس، تعداد زیادی از صفحات کتاب به شرح نمودارهایی اختصاص یافته که سعی در علمی‌جلوه‌دادن این تحلیل دارند.

چنین تحلیلهایی که خاص تحلیل‌های سیاسی و اجتماعی دهه پنجاه و شصت در امریکاست ازسوی بسیاری از نظریه‌پردازان بعدی به‌شدت موردانتقاد قرار گرفت. در تئوری‌های انقلاب کسانی چون جیمز دیویس، ماروین زونیس، ساموئل هانتینگتون، و کارل دویچ در نقد نظریات قبلی بر وجوه غیرعینی تأکید داشتند. جالب این‌جاست که نویسندگان هم‌چنان به کسانی چون تد رابرت گر ارجاع می‌دهد که در تحلیل خود، باوجود توجه به عوامل ذهنی، تحلیلی نهایتاً علی از شرایط تغییرات اجتماعی عرضه می‌کند (همان: ۱۵۰). حذف، اصلاح، یا حداقل تعدیل این ارجاعات در ویرایش ششم کتاب *تحلیل سیاسی مدرن* که در سال ۲۰۰۳ صورت گرفته می‌توانست آن را از گرفتارماندن در سطح تحلیل‌های کهنه

رها کند که چنین نشده است. این موضع هنگامی ملال آور می شود که نویسندگان سعی می کنند با ارائه آمارهای کمی به اثبات نظر خود پردازند.

البته نویسندگان در برخی موارد از مواضع اصطلاحاً رفتارگرایانه گذر می کنند و معتقدند «دلیل مشهودی وجود ندارد تا لازم باشد رویکرد علمی به سیاست را در تضادی بنیادین با سمت گیری هنجاری تلقی کنیم» (همان: ۲۳۶). مشخص نیست منظور نویسندگان از «دلیل مشهود» در این عبارت چیست؟ آیا منظور وجود شواهدی عینی است؟ رابرت دال در کتاب *درباره برابری سیاسی* نیز تحت تأثیر انقلاب فرارفتارگرایی تاحدودی به مقوله ارزش ها توجه نشان داده است (دال ۱۳۸۷: ۲۵). و البته غلط است او را چون یک تجربه گرای هیومی بدانیم، اما مواضع علم گرایانه دال در آثارش بیش از آن است که وی را در شمار متفکرین علم گرا قرار ندهیم.

نویسندگان در فصل نهم نیز که به پلی آرسی ها پرداخته اند نیز همین مسیر را طی کرده اند و معتقدند پلی آرسی ها به لحاظ تاریخی با سطح نسبتاً بالای درآمد و ثروت سرانه، رشد اقتصادی بلندمدت، شهرنشینی، جمعیت کشاورز کوچک و روبه کاهش، سواد، آموزش گسترده، سازمان های مستقل مانند شرکت ها تجاری، اتحادیه های صنفی، و ... پیوند دارند (دال ۱۳۹۲: ۱۷۷).

تناقض درونی کتاب آن گاه عیان می شود که اگر میان معیارهای فوق و شکل گیری پلی آرسی های دموکراتیک ارتباط مستقیم وجود دارد، مدعای نویسندگان در مورد حمله امریکا به افغانستان برای استقرار دموکراسی بی معنی خواهد بود و بیش تر به یک توجیه عامیانه اقدامات سیاسی شباهت دارد.

تلاش نافرجام نویسندگان برای توجیه کمی پدیده های سیاسی و اجتماعی حتی شامل پدیده های ذاتاً کیفی نیز می شود. به عنوان مثال، نویسندگان معتقدند گرایش به ارزش های مادی گرایانه اشخاص مسن در کشورهای اروپایی مربوط به شرایط جنگ جهانی است که معاش مادی و امنیت برای مردم اروپا الویت بیش تری داشت؛ در مقابل، ظهور ارزش های پسامادی گرایانه در نسل جدید جوانان اروپایی به دلیل شرایط رفاه و امنیتی است که پس از جنگ های جهانی در اروپا حاکم شد (همان: ۲۲۱). در مورد حقوق زنان نیز همین نگرش وجود دارد؛ به زعم آن ها یکی از مهم ترین علل سلطه تاریخی جنس مذکر را باید در تفاوت های جسمی جست: «مردان به طور متوسط سنگین تر و بلندقدتر و جسماً قوی تر از زنان هستند و در نتیجه، به نسبت زنان بیش تر می توانند از طریق زور و اجبار اراده خود را اعمال کنند» (همان: ۲۲۴).

عبارت بالا نشان می‌دهد که چگونه نفوذ مردانه در طول تاریخی با منطقی علی تبیین شده است؛ همان منطقی که بر تمام کتاب سیطره دارد. دال و استاین بریکنر هم‌چنین به‌هنگام تعریف «نظام سیاسی» نیز عنصر نفوذ را در آن داخل می‌کنند. به‌زعم آن‌ها «هر مجموعه عناصری که به‌نحوی با هم در تعامل باشند می‌توان نظام تلقی کرد» (همان: ۶۷). و اگر این مجموعه عناصر «به‌صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصر یا بخش‌هایی از نظام را تشکیل می‌دهند اعمال نفوذ کنند» نظام سیاسی خواهد بود (همان: ۶۹).

به‌نظر می‌رسد تلاش نویسندگان برای توضیح نظام سیاسی بر مبنای نفوذ نافرجام است؛ زیرا با این تعریف بسیاری از نظام‌ها را باید نظام سیاسی در نظر گرفت. مثلاً تصور کنید فدراسیون فوتبال یک کشور به‌راحتی «به‌صورت مجزا و جمعی بر افراد و مجتمع‌هایی که عناصر یا بخش‌هایی از نظام را تشکیل می‌دهند اعمال نفوذ می‌کند»؛ حال باید فدراسیون فوتبال را نظام سیاسی دانست؟ جدای از این، به‌نظر می‌رسد وارد کردن عنصر نفوذ در نظام برای توضیح نظام سیاسی، اساساً، ضدسیستم است. مثال رابرت دال و استاین بریکنر برای نظام، تیم فوتبال، مجلس مقننه، و حزب سیاسی است که با هم تعامل دارند. آنچه اعضای یک تیم فوتبال را به یک نظام بدل می‌کند شکل‌گیری تعامل و نظم میان آن‌هاست؛ زیرا نظام‌بودن مجموعه اجزا یا افراد بسته به تعامل است. اما تصور کنید تیم فوتبالی وجود داشته باشد که اعضای آن درصدد گسترش نفوذ شخصی و تحمیل اراده خود بر دیگر اعضا باشند؛ طبیعتاً نظم تیم از بین خواهد رفت. در مورد نظام سیاسی نیز همین‌طور است؛ نفوذ اساساً به تعامل میان اعضای یک نظام خدشه وارد می‌کند و نمی‌توان نظام سیاسی را نظامی تعریف کرد که «به‌صورت مجزا و جمعی» درصدد اعمال نفوذند.

نویسندگان بر همین مبنا حکومت را نیز مطابق رویکردی وبری تعریف می‌کنند؛ یعنی در آن عنصر «حق انحصاری کاربرد زور مشروع» را می‌بینند (همان: ۷۴) که البته چنین تعریفی با پلی‌آرشی مورد نظر رابرت دال سنخیت ندارد.

اما نقد اصلی به کتاب را می‌توان رویکرد آن در تعریف سیاست دانست. این تعریف همان‌طور که نویسندگان بیان کرده‌اند مدرن است؛ بدین اعتبار که نخست سعی دارد سیاست را بر اراده فرد مبتنی کند، و در درجه بعدی آن را به قدرت یا نفوذ پیوند زند. بدیهی است که پیدایی این ره‌یافت در سیاست به نیکولو ماکیاولی به‌عنوان پدر سیاست جدید بازمی‌گردد. او نخستین بار منادی گسستن سیاست از حقیقت و روی آوردن آن به قدرت بود (ماکیاولی ۱۳۷۵: ۸۳).

اگرچه گسستن سیاست از حقیقت فی‌نفسه نقد نیست، نقد اصلی پی‌آمدهای چنین رویکردی است. آن‌گونه‌که نویسندگان کتاب سیاست را تعریف می‌کنند هدف سیاست پلی‌آرشیک تقسیم نفوذ است و در ذات سیاست مسئولیت اجتماعی دیده نمی‌شود. البته نویسندگان مدعای ارسطویی در پی خیر عمومی بودن سیاست را به‌سخره گرفته‌اند؛ اما تلاش ارسطو، به‌رغم قابل‌نقد بودن آن، بدین‌جهت که دغدغه اعضای اجتماع را دارد قابل‌ستایش است. ایراد اساسی رویکرد مبتنی بر نفوذ یا قدرت این است که عنصر ذاتی تمامی اشکال این استدلال نوعی برتری‌طلبی منفعت‌طلبانه است که از این قابلیت برخوردار است که در شرایط اضطرار به امری خطرناک بدل شود. در برخی سطور همین کتاب بیان امریکاگرایانه نویسندگان از این دست است؛ به‌عنوان مثال، نویسندگان به‌هنگام ارزیابی زور و اجبار به‌عنوان دو شکل عمده نفوذ آن واقعه را دلیلی بر ضرورت دیدن واقعیات و کاربرد زور و اجبار در سیاست دانسته‌اند: «حملات به مرکز تجارت جهانی و پنتاگون در ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بخشی از واقعیت سیاسی را به ایالات متحده آورد و می‌تواند به امریکاییان در فهم فراگیری زور و اجبار در سیاست کمک کند» (دال ۱۳۹۲: ۱۰۸). نویسندگان بلافاصله تأکید می‌کنند که در تحلیل سیاسی مدرن نفوذ امری بسته به اخلاق نیست.

در میان انواع اشکال نفوذ، اقناع تنها روشی است که به‌لحاظ اخلاقی مجاز است و نویسندگان آن را «اصل مطلق اقناع» می‌نامند؛ بنابراین، اگرچه بهتر است اخلاق رعایت شود، «اما اگر ثابت شد که اقناع کارساز نیست، چنان‌که حقیقتاً در بسیاری از موارد چنین است، عملاً راه کارآمد دیگری برای حفظ اصل خود در اختیار نداریم» (همان: ۱۰۹). این سخن چندان هم اشتباه نیست، اما قابل‌تفسیر است. مثلاً همان‌طور که نویسندگان تأکید کرده‌اند نمی‌توان انتظار داشت در مورد مسائل مربوط به آلودگی هوا، سرعت رانندگی در مناطق پرتراکم، خرید و کاربرد سلاح گرم، و غیره روش اقناع را به‌کار بست، بلکه باید نوعی اجبار در کار باشد. نویسندگان نتیجه می‌گیرند که زور و اجبار در شرایطی بهترین روش است؛ یعنی زور و اجبار فی‌نفسه بد است، اما در برخی شرایط به‌عنوان ابزار مطلوب است. نویسندگان چنین تنش را «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به‌عنوان ابزار» می‌نامند که از تلخ‌ترین و ناراحت‌کننده‌ترین مشکلات زندگی معاصر ماست. آن‌ها مجدداً تأکید می‌کنند که «این تنش بی‌تردید زمانی در ذهن برخی امریکاییان شکل گرفت که تهاجم حکومتشان به افغانستان، پس از حملات تروریستی ۱۱ سپتامبر در ایالات متحده، به کشته‌شدن ناخواسته اما اجتناب‌ناپذیر غیرنظامیان بی‌گناه در افغانستان منجر شد» (همان: ۱۱۰).

نقدی که بر این استدلال وارد است این است که مسائلی مانند آلودگی هوا، سرعت رانندگی در مناطق پرتراکم، و خرید و کاربرد سلاح گرم در حیطه مسائل داخلی یک کشور و دارای پشتوانه قانونی‌اند. اما ضرورت حمله به یک کشور نه مسئله داخلی و نه دارای توجیه قانونی است. از سوی دیگر، در مسائل فوق پای منافع عمومی در میان است؛ مثلاً در مورد آلودگی هوا چنین است، اما تحریم اقتصادی کشورهای غیرهم‌سو چنین نیست. بنابراین، نفوذ در شرایطی که به اجبار یا زور منفعت‌طلبانه بدل شود خطرناک است. این احتمال وجود دارد که در پس این استدلال همواره نوعی توجیه عوام‌فریبانه برای اقدامات منفعت‌طلبانه وجود داشته باشد. در این صورت، اصل اساسی یک نظام یعنی تعامل از بین خواهد رفت.

شبه‌استدلال‌هایی نظیر استدلال والزر از سوی متفکران سیاسی دیگری نیز در آمریکا ایراد شده است؛ مایکل والزر (۱۹۳۵) با تعبیر «دست‌های آلوده» (dirty hands) سیاست را حوزه‌ای می‌داند که گاهی اوقات مجبور است بدیهی‌ترین اصول اخلاقی را زیر پا بگذارد. او این اصطلاح را از رمانی به قلم سارتر با همین عنوان أخذ کرده بود که در آن میان دو شخصیت رمان بحثی در مورد نسبت میان اخلاق و سیاست درمی‌گیرد (سارتر ۱۳۴۷: ۱۵۳). والزر در کتاب جنگ‌های عادلانه و غیرعادلانه (Just and Unjust Wars) به این نکته می‌پردازد که آیا برای یک هدف سیاسی عادلانه می‌توان به یک روش ناعادلانه متوسل شد؟ در واقع، موضوع مورد بررسی والزر همان دوگانه هدف - وسیله در اندیشه ماکیاوولی است. او با طرح مفهوم «اضطرار عالی» (supreme emergency) به این نتیجه می‌رسد که گاهی انجام روش‌های غیراخلاقی در سیاست ضروری است. او با طرح مثال بمباران شهرهای آلمان توسط متفقین در ابتدای جنگ جهانی دوم چنین کاری را براساس اضطرار عالی موجه می‌داند. والزر معتقد است آنچه این کشتار تعدی که در آن هزاران غیرنظامی آلمانی جان باختند را توجیه می‌کند اضطراری بالاتر است؛ کشتن انسان‌های بی‌گناه و غیرنظامی اساساً غیراخلاقی است، اما اضطرار بزرگ که همان پیروزی احتمالی دولت نازی در جنگ بود این عمل ضداخلاقی را کاملاً توجیه می‌کند (Walzer 1977: 267). همین موضوع در مورد بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی توسط آمریکا هم صدق می‌کند؛ چنین چیزی اگرچه در نگاه نخست امری شدیداً غیراخلاقی است اما برای جلوگیری از امر غیراخلاقی بزرگ‌تری ضروری است. اگر ادامه حیات ملتی به خطر بیفتد، دست‌های آلوده گناهی سیاسی نیست؛ در این صورت، ما با گونه‌ای از اخلاق اضطرار مواجه هستیم (Walzer 2004: 46).

چنین دیدگاهی او را حتی در مظان اتهام حمایت از تروریسم قرار داده است؛ از همین روی، در مقاله‌ای با عنوان «تروریسم و جنگ عادلانه» (Terrorism and Just War) می‌گوید:

من به هیچ وجه اعتقاد ندارم که تروریسم می‌تواند موجه باشد، اما هم چنین نمی‌خواهم از یک ممنوعیت مطلق دفاع کنم. آیا عدالت امر نازل شده آسمانی است؟ این نمی‌تواند برای من یک موضع اخلاقی پذیرفتنی به‌شمار رود (Walzer 2006: 7).

ریچارد رورتی (۱۹۳۱-۲۰۰۷) نیز بر آن است که اساساً نیازی برای بحث در مبانی سیاست وجود ندارد؛ زیرا اصولاً فلسفه‌ورزی باید وجه پسینی نسبت به سیاست‌ورزی داشته باشد. از نظر او، یک پراگماتیست به چیزی به‌نام حقیقت نظر ندارد (Rorty 1991 a: 24). در سیاست پراگماتیسی، هیچ طرح فلسفی‌ای بر عمل سیاسی تقدم ندارد، بلکه طرح فلسفی پس از اجماع سیاسی و بر مبنای آن شکل می‌گیرد (Rorty 1991 b: 173). بنابراین، به جای بحث فلسفی در مبانی باید شرایط آزادی و برابری دموکراتیک را فراهم کرد (Mouffe 1993: 55). تنها در این صورت است که می‌توان از سیاست دموکراتیک به معنی واقعی کلمه سخن به میان آورد. از این جهت، هم رابرت دال و هم والزر و رورتی را به‌رغم تمام اختلاف‌های نظری می‌توان در سنت علم سیاست امریکایی قرار داد.

۷. نتیجه‌گیری

در طول مقاله سعی ما بر این بود تا نشان دهیم نگره علم‌گرایانه و قدرت‌محور به سیاست دارای چه حدود و مختصات است و چگونه به سیاست می‌نگرد. اینک جا دارد بار دیگر به سخنی که در ابتدای مقاله به آن اشاره شد یعنی تبعات حاصل از این منظر به سیاست بازگردیم. به نظر می‌رسد حاصل سخن نویسندگان کتاب در انتهای آن می‌تواند راه‌کار مناسبی برای ما در نتیجه‌گیری مقاله نیز باشد. حاصل سخن نویسندگان کتاب «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به‌عنوان ابزار» است که اساساً عنصری اساسی در تفکر سیاسی امریکایی است و بیش از آن که آن را اصلی استدلالی بدانیم باید روشی فرهنگی در نظر بگیریم.

اما ما چه نتیجه‌ای می‌توانیم از این عبارت متناقض بگیریم؟ این عبارت بیش از آن که توانایی نویسندگان در پیش‌برد استدلالی متقن را نشان دهد حکایت از شکست آنان در

ارائه یک روش علمی دارد. مدعای اصلی نویسندگان در ابتدای کتاب علمی کردن سیاست و ارائه راه‌کاری علمی برای سیاست و سیاست‌ورزی بود. اهل نظر می‌دانند که خصیصه علم ارائه نظریات دقیق به‌مثابه مبنایی برای عمل و هم‌چنین توانایی پیش‌بینی پدیده‌هاست. به عبارت دیگر، یک نظریه علمی در سیاست باید بتواند، ضمن پیش‌بینی یک پدیده یا رخداد سیاسی و اجتماعی، تحلیلی دقیق و تعمیم‌پذیر از آن ارائه دهد. اما نویسندگان با آن‌که در بخش تئوریک کتاب سعی دارند به‌طور مفصل به نظر خود استحکام بخشند در بخش نتیجه‌گیری با مطرح کردن موضوع «تنش میان نامطلوب بودن ماهیت برخی ابزارهای نفوذ و اجتناب‌ناپذیری آن‌ها به‌عنوان ابزار» در دام تناقضی غیرعلمی می‌افتند. این عبارت مانند این است که یک نظریه علمی هیچ‌گاه در عرصه عمل با موفقیت مواجه نشود؛ زیرا در سطح ماهیت و نظر چیزی مطرح می‌شود که در عرصه عمل نمی‌توان آن را به کار گرفت.

اما پرسش از نویسندگان تنها به ساحت علمی محدود نمی‌شود. فقر دانش نویسندگان در عرصه فلسفی یک بار دیگر گریبان آنان را می‌گیرد؛ یک فیلسوف ممکن است از نویسندگان بپرسد: چگونه ممکن است یک پدیده در سپهر ماهیت و ذات شر باشد، اما در ساحت عمل به امری مطلوب بدل شود؟ از این سخن نباید برداشتی ذات‌گرایانه کرد؛ مسئله اصلی تناقض میان شر ذاتی یک پدیده و صدور فعل خیر از ذات شر است. به نظر می‌رسد قصد نویسندگان از چنین نظر مبتدیانه‌ای از عبارات انتهایی کتاب قابل درک است؛ آن‌جا که حاصل یک کتاب درمورد تحلیل «علمی» در سیاست به توجیه سیاست‌های عملی ایالات متحده بدل می‌شود.

این اقدام تنها در یک صورت می‌تواند انسجام منطقی کتاب را بر هم نزند و آن این‌که منطقی درونی کتاب، یعنی نگره «قدرت‌محور» به سیاست، این بار از بیرون بر نگارش کتاب حاکم شده باشد. به عبارت دیگر، هدف نویسندگان از نگارش کتاب اقدامی سیاسی بوده باشد؛ از همین روی است که حاصل رویکرد قدرت‌محور به سیاست و علمی‌دانستن آن، از سوی دیگر، چیزی جز «نظریه خشونت» نیست. از این منظر، می‌توان گفت فرجام عملی اندیشه کسانی چون رابرت دال که سیاست را علم نفوذ در نظر می‌گیرند چیزی جز گسترش خشونت در عرصه سیاست بین‌الملل نخواهد بود؛ زیرا کشورها برای گسترش نفوذ خود نمی‌توانند تنها به اقتناع بسنده کنند و مجبورند به عوام‌فریبی و نهایتاً اقدام خشونت‌بار با توجیه نظری متوسل شوند.

پی‌نوشت‌ها

۱. مترجم فارسی بنا به اسلوب فرهنگستان زبان فارسی معادل مردم‌سالاری را به‌جای دموکراسی به‌کار برده است، اما ما به‌جهت معنای مستقل «مردم‌سالاری» در ادبیات سیاسی معاصر ایران همان واژه دموکراسی را به‌کار می‌بریم.
۲. جوزف نای ضمن اشاره به اهمیت اغوا در گونه نرم قدرت معتقد است: «اغوا همواره مؤثرتر از اجبار بوده است؛ از همین روی، بسیاری از ارزش‌ها مانند دموکراسی، حقوق بشر، و فرصت‌های اجتماعی فردی عمیقاً اغواگرند (Nye 2004: x).
۳. در ویراست قبلی کتاب بخش مربوط به پلی‌آرشی بسیار مختصر و عنوانی ذیل یک فصل است که در ویرایش جدید به‌شکل مبسوطی شرح داده شده است (دال ۱۳۶۴: ۱۰۷).
۴. هم‌چنین بنگرید به دال ۱۳۸۹: ۴۸.

کتاب‌نامه

- ارسطو (۱۳۸۱)، سیاست، ترجمه حمید عنایت، تهران: علمی و فرهنگی.
- آرون، ریمون (۱۳۸۲)، *مراحل اساسی در سیر جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، تهران: علمی و فرهنگی.
- حاجی‌پور، سیمین (۱۳۹۲/۱۱/۲۲)، رابرت دال؛ پلی‌آرشی، میدیاکراسی و نظریه دموکراسی، سایت انجمن علوم سیاسی ایران، <http://www.ipsa.ir>.
- دال، رابرت (۱۳۶۴)، *تجزیه و تحلیل جدید سیاست*، ترجمه حسین ظفریان، تهران: حسین ظفریان.
- دال، رابرت (۱۳۸۷)، *درباره برابری سیاسی*، ترجمه جهانگیر معینی علمداری، تهران: رخ‌داد نو.
- دال، رابرت (۱۳۸۹)، *درباره دموکراسی*، ترجمه حسن فشارکی، تهران: پردیس دانش؛ شیرازه.
- دال، رابرت (۱۳۹۲)، *تحلیل سیاسی مدرن*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: فرهنگ جاوید.
- سارتر، ژان پل (۱۳۴۷)، *دست‌های آلوده*، ترجمه جلال آل‌احمد، تهران: آسیا.
- ساندرز، دیوید (۱۳۷۸)، «تحلیل رفتاری»، در: *روش و نظریه در علوم سیاسی*، ویراسته دیوید مارش و جری استوکر، ترجمه امیرمحمد حاجی یوسفی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- فروند، ژولین (۱۳۸۴)، *سیاست چیست*، ترجمه عبدالوهاب احمدی، تهران: آگه.
- ماکیاولی، نیکولو (۱۳۷۵)، *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: مرکز.
- نای، جوزف (۱۳۸۷)، *رهبری و قدرت هوشمند*، ترجمه محمدرضا گلشن‌پژوه و الهام شوشتری‌زاده، تهران: ابرار معاصر.
- وبر، ماکس (۱۳۷۶)، *دانشمند و سیاستمدار*، ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: دانشگاه تهران.
- هاکس‌ورث، ماری (۱۳۸۲)، *علم سیاست و سیاست علم*، ترجمه علی‌رضا کاهه، تهران: دفتر پژوهش و تدوین تاریخ انقلاب اسلامی.

- Dahl, Robert A. (1991), *Democracy and Its Critics*, Yale University Press.
- Easton, David (1965), *A Framework for Political Analysis*, Englewood Cliffs, N.J.: Prentice Hall Inc.
- Easton, David (1969), "The New Revolution in Political Science", *The American Political Science Review*, 63, No. 4.
- Ellul, Jacques (1965), *Propaganda: The Formation of Men's Attitudes*, Trans. Konrad Kellen and Jean Lerner. Vintage Books, New York.
- Heywood, Andrew (1994), *Political Ideas and Concepts: An Introduction*, London, Palgrave Macmillan.
- Lasswell, Harold (1936), *Politics: Who Gets What, When, How*, New York, Whittlesey House.
- Miller, Fred (2012), "Aristotle's Political Theory", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (fall 2012 Edition), Edward N. Zalta (ed.), URL=
<<http://plato.stanford.edu/archives/fall2012/entries/aristotle-politics/>>.
- Mills, C. Wright (1956), *The Power Elite*, Oxford University Press.
- Mouffe, Chantal (1993), *The Return of the Political*, London: Verso.
- Nye, Joseph (2004), *Soft Power: The Means to Success in World Politics*, New York: Public Affairs.
- Popper, Karl R. (1972), *Objective Knowledge: An Evolutionary Approach*, Oxford University Press; Revised edition.
- Rorty, Richard (1991 a), Solidarity or Objectivity, *Objectivity, Relativism and Truth: Philosophical Papers*, Vol. 1, Cambridge, Cambridge University Press.
- Rorty, Richard (1991 b), The Priority of Democracy to Philosophy, *Objectivity, Relativism and Truth: Philosophical Papers*, Vol. 1, Cambridge, Cambridge University Press.
- Russell, Bertrand (2004), *Power: A New Social Analysis*, Routledge, 1 edition.
- Smith, Barbara, Leigh, etc (1977), *Political Research Methods: Foundations and Techniques*, Boston, Houghton Mifflin Company.
- Walzer, Michael (1977), *Just and Unjust Wars: A Moral Argument with Historical Illustrations*, New York: Basic Books
- Walzer, Michael (2004), "Emergency Ethics", in *Arguing About War*, New Haven: Yale University Press.
- Walzer, Michael (2006), "Terrorism and Just War", *Philosophia*, Vol. 34.
- Wrong, Dennis Hume (2009), *Power: Its Forms, Bases, and Uses*, With a New Introduction by the Author, Transaction Publishers